



من گفتم: «آقای خرازی، عجب سفر خوبی بود.»
گفت: «بله. الحمدلله دیگر ما سفر حجامان را هم رفتیم، ازدواج هم کردیم، خدا یک بچه هم به ما داده که تا چند وقت دیگر به دنیا می آید. به این بچه خیلی امیدوارم. چون تمام مستحبات و موکدات را برای این بچه رعایت کرده ام.» بعد آهی کشید و ادامه داد: «دیگر همه چیز برای ما تکمیل شده.»
گفتم: «حاج آقا منظورتان چیست؟»
گفت: «دیگر الان وقتش است.»
منظورش شهادت بود



ظهر بود، شب قبل بچه ها عملیات کرده بودند. عملیات کربلا ۵.

حاج حسین دستور داده بود امروز برای بچه هایی که توی خط هستند و عملیات کرده اند، باید جوجه کباب با نوشابه ببرید. چنین غذایی، در جبهه معمول نبود، اما حاج حسین دستور داده بود مخصوص این بچه ها، تهیه شود. این بچه ها، تهیه شود. ماشین اول را توی راه زدند. ماشین دوم که خواست برود، یک مرتبه حاج حسین گفت: «بگویید وانت بیاید دم سنگر، بینم همان چیزی که گفته ام را برای بچه ها آماده کرده اند یا نه.» آمد سراغ ماشین و شروع کرد به سرکشی. در همان حین، یک گلوله خمپاره کنار ماشین به زمین خورد و ایشان شهید شد. جلوی چشم ما. اصلا نمی توانستیم باور کنیم.



شده.» گفتم: «حاج آقا منظورتان چیست؟» گفت: «دیگر الان وقتش است.» منظورش شهادت بود.
گفتم: «زود است حاج آقا. شما هنوز بچه تان را ندیده اید، این قدر از زندگی مشترکتان راضی هستید، دلان می آید بچه تان را ندیده بروید؟» چون پشت فرمان بودم، گاه گاهی از گوشه چشم به صورت ایشان نگاه می کردم. تند تند پلک می زد و اشک از گوشه چشم هایش سرزیر می شد.
گفت: «حقیقتش، همه این هایی که گفتم را خیلی دوست دارم. ولی وقتی با شهادت مقایسه شان می کنم، نه. الان وقت رفتن است.» این گفت و گو، یک ماه، بیست روز قبل از شهادتش اتفاق افتاد.



سال ۱۳۶۴ یا ۶۵، من هم در معیت حاج حسین توفیق داشتم به سفر حج مشرف شوم. ایشان تازه ازدواج کرده و به همراه خانمش آمده بود. گاهی در مدینه و مکه هم را می دیدیم. بعد از بازگشت از سفر و اعزام مجدد به منطقه، یک روز حاج حسین به من گفت: «می آیی به خط برویم؟» اتفاقاً خودم هم تصمیم داشتم به خط بروم. گفتم:

«برویم.» فاصله خط تا مقر لشکر در شهرک دارخوین، تقریباً زیاد بود. من شدم راننده و ایشان هم بغل دست من نشست. بین راه شروع به صحبت کردیم. من گفتم: «آقای خرازی، عجب سفر خوبی بود.» گفت: «بله. الحمدلله دیگر ما سفر حجامان را هم رفتیم، ازدواج هم کردیم، خدا یک بچه هم به ما داده که تا چند وقت دیگر به دنیا می آید. به این بچه خیلی امیدوارم. چون تمام مستحبات و موکدات را برای این بچه رعایت کرده ام.» بعد آهی کشید و ادامه داد: «دیگر همه چیز برای ما تکمیل

علی
علی محمدی